

همه ما به شکسپیر خیانت می‌کنیم!

پیتر بروک درباره «شکسپیر» می‌گوید

● پیتر بروک
○ کیومرث مرادی



وقتی کسی می‌گوید «تحت تأثیر قرار نگرفتم» چه چیزی این تصور را به وجود می‌آورد که احساس او درست است؟!

پیتر بروک

سی و هشت نمایشنامه، دیدگاه‌های نویسنده بسیار کم به چشم می‌خورد. اگر کسی این سی و هفت نمایشنامه را با همه خطوط راداری، دیدگاه‌های مختلف و شخصیت‌های مختلف درک کند، وسعتی از تراکم و پیچیدگی باورنکردنی را بیان می‌دارد؛ و در نهایت فراتر می‌رود و در می‌یابد که آن چه اتفاق افتاده است از ذهن مردی به نام شکسپیر گذشته و بر صفحات کاغذ شکل یافته است. این چیزی کاملاً متفاوت از آثار دیگر نویسندگان است. آثار شکسپیر، دید او نسبت به جهان نیست، بلکه چیزی است که واقعاً شبیه به واقعیت است. یک علامتش این است که هر کلمه‌ای، هر سطر، هر شخصیتی و هر اتفاقی نه تنها برداشت‌های بسیار زیادی دارد، بلکه این برداشت‌ها نامحدود است و این حالت، ویژگی واقعیت است. می‌توانم بگویم که این ویژگی هر عملی در جهان واقعی است که برداشت‌هایی نامحدود دارد.

آن چه شکسپیر نوشته، حامل این ویژگی است. آن چه نوشته، برداشت نیست؛ خود آن چه است. اگر خیلی جسور باشیم و جذمی نیندیشیم، «او یک نویسنده است، نمایشنامه می‌نویسند، نمایشنامه‌هایش صحنه‌هایی دارند و...». اما باید بازتر بیندیشیم و بگوییم، این فرد خلاق، کلاس بزرگی از کلمات مرتبط به هم خلق کرده است و اگر به زنجیره‌ای از چند صدهزار کلمه فکر کنیم که به ترتیبی معین از هم باز شده‌اند و همگی یک باخت خارق‌العاده را ایجاد کرده‌اند، فکر می‌کنم در این صورت است که می‌توان نکته اساسی را دید.

به این دلیل است که این بافت امروز به دست ما می‌رسد نه به شکل

فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که درباره شکسپیر کمتر درک شده، این است که او نه تنها از نظر کیفی متفاوت است، بلکه از نظر نوعی نیز متفاوت می‌باشد.

مادامی که انسان فکر کند که شکسپیر درست مانند یونسکو بلکه بهتر، بکت بلکه غنی‌تر، برشت بلکه انسانی‌تر و چخوف بلکه مردمی‌تر است، نمی‌تواند بفهمد که همه این چیزها درباره چیست. در تجزیه و تحلیل علمی امروزی، از خطر به هم آمیختن مقوله‌های مختلف و صحبت درباره فردی در مقوله A، گویی که در مقوله B است، آگاه هستیم. فکر می‌کنم این همان نکته‌ای است که در مورد شکسپیر در ارتباط با دیگر نمایشنامه‌نویسان رخ داده است؛ بنابراین دوست دارم برای لحظه‌ای به ماهیت این پدیده خاص بپردازم.

این پدیده برای من خیلی ساده است. این پدیده همان نویسندگی است. امروز کارگردانان، نویسندگان فیلم‌هایشان هستند و تقریباً همیشه معنای «بیان شخصی» مطرح است. بنابراین اثر تمام شده دارای نشانه‌هایی از روش زندگی شخص نویسنده است (!) این یک کلیشه انتقادی است که خیلی اوقات با آن مواجه می‌شویم: «بیان شخصی»، «دنیای نویسنده» و...

بی‌دلیل نیست که محققان، سخت تلاش می‌کنند تا رگه‌هایی از اتوبیوگرافی را در آثار شکسپیر پیدا کنند، اما به موفقیت اندکی دست یافته‌اند. در واقع مهم نیست که نمایشنامه‌ها را چه کسی نوشته و رگه‌های بیوگرافی در آنها چیست. واقعیت این است که در سرتاسر سی و هفت یا



طرح از دیوید لیواین

مجموعه‌ای پیام که نویسنده همیشه تولید می‌کند، بلکه به صورت مجموعه‌ای تک دانه‌هایی که می‌تواند درک و فهم‌های زیادی ایجاد کند. این چیزی کاملاً متفاوت است. مانند برگ‌های چای در یک فتجان است. فکر کردن درباره آرایش اتفاقی برگ‌های چای در لیوان - عمل برداشت و تفسیر - انعکاس آن چیزی است که به وسیله شخصی که به آن نگاه می‌کند، ایجاد می‌شود. این در واقع برخورد منحصر به فرد بین «واقعه» و «مشاهده‌کننده واقعه» است.

فکر می‌کنم دو چیز از این مسأله منشاء می‌گیرد: از یک طرف بدیهی است که هر برداشتی از یک «واقعه» عملی ذهنی است. (چه چیز دیگری می‌تواند باشد؟) هر شخصی خواه یک محقق در حال نوشتن، یک بازیگر در حال بازیگری، یک کارگردان در حال کارگردانی یا یک طراح در حال طراحی باشد، همیشه ذهنیت خود را در آن وارد می‌کند. این به آن معناست که هر چند او می‌خواهد اعصار را به هم مرتبط سازد و بگوید «من خودم و قرنم را پشت سر می‌گذارم و با چشمان همان دوره به آن نگاه می‌کنم»، اما این غیر ممکن است. یک طرح لباس یا... سعی می‌کند که یک دوره را تفسیر و درک کند و در همان حال، دوره خود را با ژاتاب دهد، بنابراین یک تصویر مضاعف (یا تصویر چندبعدی) تولید می‌کند.

این یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر انسانی است. هر شخصی، آن چه را که هست با خودش می‌آورد. هیچ کسی را نمی‌توانید بیابید که در این دنیا بچرخد و تا حدودی شخصیت خود را پایین آورده باشد. مسأله اصلی نحوه استفاده شما از شخصیت است.

شما می‌توانید یا میل خود و کورکورانه زمام امور را به دست «خود» تان بدهید، یا می‌توانید «خود» تان را به روشی به نمایش بگذارید که بتوانید حقیقتی را نمایان سازید. به عنوان مثال، یک بازیگر ناپخته، پرطمطراق و مغرور در نمایش‌های شکسپیر متوقف می‌شود، زیرا در میلیون‌ها وجه نمایشنامه، وجه‌هایی را می‌بیند که «من» او را تغذیه می‌کند. این بازیگر از چیزی که می‌یابد، یک انرژی قوی می‌گیرد و ممکن است نمایش‌اش درخشان شود، اما در نمایش اجرا شده، محتوای عالی‌تر و سطوح زیادی از معنا از سر راه وجود برداشته شده است.

خطر دیگری که باید به آن توجه کرد، این است که هنرمندان یا محققان زمانی که با نمایش شکسپیر سروکار دارند به عشق، هیجان و علاقه خود اجازه می‌دهند تا آنها را نسبت به این واقعیت که «برداشت هرگز نمی‌تواند کامل باشد» کور کند.

این خطر عظیمی است که شکل بسیار دقیقی به خود می‌گیرد و منجر به شکلی از بازیگری می‌شود که شخص سال‌های زیادی دیده است یا

شکلی از کارگردانی و یا طراحی صحنه که مغرورانه نسخه‌های بسیار ذهنی نمایش را بدون بارقه‌ای از آگاهی ارائه می‌کند. در این موارد خسرو داشتن احساس عشق و علاقه بایستی به وسیله درکی سرد تعدیل شود. مبنی بر این که دید شخصی هر کسی نسبت به نمایش، کمتر از خرد نمایش را دربر می‌گیرد. به عبارتی خود نمایش فراتر از دید شخصی افراد است و کسی نمی‌تواند نمایش را به طور کامل درک کند. اخیراً مصاحبه‌ای با «اورسن ولز» در تلویزیون فرانسه درباره شکسپیر پخش شد. این مصاحبه با جمله‌ای شبیه به این شروع شد: «همه ما به شکسپیر خیانت می‌کنیم». تاریخ نمایشنامه‌ها نشان می‌دهد که آنها همیشه مجدداً و مجدداً مورد برداشت و تفسیر واقع شده‌اند، اما هنوز هم سالم و دست‌نخورده باقی مانده‌اند. بنابراین همیشه چیزی فراتر از آخرین برداشت و تفسیر هستند. برداشت و تفسیری که سعی دارد آخرین حرف را در زمینه‌ای بگوید که در آن زمینه آخرین کلمه، گفته نشده باشد.

یکی از اولین اجزاهای من از شکسپیر «تلاش بیهوده عشق» بود. در

آن مقطع احساس می‌کردم که یکی از ویژگی‌های کارگردان، آن است که نسبت به نمایش و بیان آن دید داشته باشد. فکر می‌کردم این همان چیزی است که کارگردان برای انجامش ساخته شده است. قبل از این که «تلاش بیهوده عشق» را به اجرا بگذاریم، یعنی وقتی که در دانشگاه آکسفورد بودم، بسیار علاقه داشتم «کریولانوس» را اجرا کنم و قویاً به یاد دارم که پشت میز می‌نشستم و تصاویری می‌کشیدم؛ تصاویری از «کریولانوس» که در زیر الماس آفتاب دور می‌شد. وقتی «تلاش بیهوده عشق» را اجرا می‌کردم، مجموعه‌ای از تصاویر در ذهن داشتم که می‌خواستم آنها را، درست مانند ساختن یک فیلم، وارد زندگی کنم. بنابراین «تلاش بیهوده عشق» یک مجموعه بسیار بصری و بسیار رومانیتیک از تصاویر بود.

به یاد دارم که از آن زمان به این اعتقاد رسیدم که کارگردان آن است که بین خودش و نمایش شابهتی بیابد، یافتن تصاویری که به آن اعتقاد دارد و از طریق آنها نمایش را برای یک تماشاگر معاصر، زنده نگاه می‌دارد. معتقدم که طراحی و کارگردانی تفکیک ناپذیرند. یک طراح صنعتی باید بفهمد که چه اشکالی مربوط به چه قسمتی است تا بدنه ماشین را درست تولید کند و... درست به همین علت فهمیدم که یک کارگردان عمیقاً مطالعه می‌کند، تا آنجا که بتواند با نمایش هماهنگ شود، اما کار واقعی‌اش ساختن مجموعه‌ای جدید از تصاویر برای آن است.

از آن پس، دید من عوض شد و از طریق یک آگاهی فزاینده متحول شد؛ به طوری که تصویر هماهنگ کننده کلی، بسیار کمتر از خود نمایش بود. نهایتاً در خارج از تئاترهای پیش‌صحنه و در فرم‌هایی از تئاتر که تصویر کلی، کمتر و کمتر ضروری و مهم بودند، روشن شد که یک نمایش شکسپیر و در نتیجه یک اجرا از شکسپیر بسیار فراتر از هماهنگی است که تخیل یک شخصیت می‌تواند ارائه کند، فراتر از هماهنگی کارگردان و طراح؛ و تنها از طریق کشف بود که درک کامل آن میسر می‌شد. علاقه من از دوست داشتن نمایش به فرآیند دیگری معطوف شد و این علاقه باعث شد که تصویری منحصر به خود از نمایش ارائه کنم؛ فرآیندی که همیشه با یک احساس غریزی آغاز می‌شود، مبنی بر این که نمایش لازم است که اکنون اجرا شود.

این یک تغییر بزرگ در طرز تلقی انسان است. بدون تفکر آگاهانه یا تجزیه و تحلیل، این درک و احساس باعث می‌شود که نمایش در این لحظه، ایجاد یک آگاهی جدید از راه‌های مختلف کند، و معنا حاصل شود. فقط به این دلیل نیست که نمایش در این لحظه به صورت اتوبیوگرافی برای من با معنا می‌شود. در لحظات خاص زندگی هر فردی، شخص می‌تواند یک نمایش پانشاط، یک نمایش تلخ و یا یک نمایش تراژیک را

تشخیص دهد و علاقمند به اجرای آن باشد. این جالب است، اما شخص می‌تواند فراتر هم برود تا ببیند چگونه تمام حوزه تجربه زندگی که ظاهراً نزدیک به دیدگاه و نظرات اوست، به نظرات و دیدگاه‌های مردمی که پیرامون او هستند، نزدیک است. وقتی که این عناصر در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند، زمان آن فرارسیده است که این نمایش را اجرا کرد نه نمایش دیگری.

خوشبختانه هرگز در موقعیتی نبودم که نمایش‌های زیادی را به طور منظم اجرا کنم. تصور می‌کنم اجرای نمایش به این طریق همیشه مخرب است. سال‌ها می‌خواستیم نمایش «شاه لیر» را اجرا کنیم، می‌خواستیم «آنتونی و کلئوپاترا» را اجرا کنیم و آنها را اجرا کردم، هرگز نمی‌خواستیم «شب دوازدهم» را اجرا کنیم. این‌ها کاملاً شخصی است، فکر می‌کنم که هر کارگردانی این حس را دارد، نمایش‌هایی که برای او جذاب هستند و آنها را به اجرا می‌گذارد. اما من اکنون می‌گویم که این شکست ماست، انتخاب ماشین یک آزمون است که با آن می‌توانید گستردگی یا محدودیت فکری هر فردی را تعیین کنید. زیرا اگر من بتوانم با هر یک از نمایش‌های شکسپیر و هر یک از شخصیت‌های همراهی و همدلی کنم، بدون شک بسیار غنی‌تر خواهیم شد. اگر یک گروه تئاتر که بر آن است وظیفه اجرای کامل شکسپیر را بر عهده بگیرد، کاملاً بفهمد، این بزرگ‌ترین مکتب زندگی است که می‌شناسد، این گروه، یک جمع شگفت‌انگیز در شرایط و روابط انسانی است.

یک طرز تلقی کامل‌تر زمانی شروع به شکل‌گیری می‌کند که ما تنها پاسخی به آن چه دوست داریم یا دوست نداریم، دریافت نکرده باشیم، بلکه زمانی است که ما به آن چه از طریق کار بر روی نمایش یافته‌ایم، پاسخ داده باشیم.

این یک قدم بسیار بزرگ است، زیرا مادامی که شخص در میل اولیه‌اش - «این را دوست دارم، می‌خواهم انجامش بدهم» - بماند، به احتمال خیلی زیاد در میان دایره بسته تمایل به نشان دادن آن چه دوست دارد، قرار می‌گیرد. اگر سه ماه بر روی یک نمایش کار کنیم، در پایان آن زمان، علاقه‌ام به فهمیدن، مرا بیش از پیش به درون پیچیدگی آن می‌کشد و برای تماشاگر نیز چنین خواهد بود. بنابراین «بیان شخصی» نمی‌تواند یک هدف باشد؛ ما به سوی «کشف مشترک» پیش می‌رویم. ■

منبع:

بروک، پیتر / نقطه عطف / ۱۹۸۹